



## پیغام عشق

قسمت سبب و شصت و هفتم





خانم فریده از هلند



غزل شماره ۳۰۱۳ از برنامه ۸۷۱

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم گشت  
تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

حضرت مولانا راجع به یاری صحبت می‌کنه که طرب سازی، یعنی شادی بی سبب داره. این یار در آخر زمان، یعنی این لحظه هست که شاده و آرامش داره. نه اون یار توهمی که ما در ذهن خود و در تصویرهای گذشته و آینده داریم. پس اگه می‌خواهیم جزوی از این یار باشیم، ( که در اصل جزوی از این یار هستیم) باید که چند قانون را رعایت کنیم.

اول اینکه باید در این لحظه حال باشیم نه در گذشته و آینده.

دوم اینکه زندگی یک بازی بیش نیست، فقط باطن این بازی را جدی بگیریم. یعنی اجازه بدهیم، که اتفاقات بیافتند و تغییرات صورت بگیرند. تسلیم و تعهد به مرکز عدم را فقط جدی بگیریم.

سوم اینکه دانستن عمیق دو نکته بالا یک علمی ست برای اون کسانی که می خواهد به خدا زنده بشوند و هدف از آفرینش را درک کرده اند.

نکته چهارم در حرکت بودن، یعنی بطور فعالانه و هر لحظه باید در حرکت باشیم. یعنی تسلیم و فضاگشایی، در غیر این صورت جهل ما که همان من توهمی ماست، بکار خواهد افتاد.

اگر در حرکت لحظه به لحظه فضاگشایی نباشیم، همچون آبی که در برکه می مونه گندیده خواهیم شد... که سر براندازی این من ذهنی همین فضاگشایی و تماشای ذهنه.

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفْسُرد  
کز حرکت یافت عشقِ سِرِّ سراندازی

جنبشِ جان کی کند صورتِ گرما به یی؟  
صفِ شِکَنی کی کند اسبِ گدا غازی؟

طبلِ غزا کوفتند، این دم پیدا شود  
جنبشِ پالانی، از فرسِ تازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

پس وقتی در حرکت، یعنی فضاگشایی هستیم و اتفاقات را بعنوان یک بازی در آغوش می‌گیری و نقش‌ها و اتفاقات را جدی نمی‌گیری، می‌تونی فضا را باز کنی و جلو ببری. چرا که آگاه هستی که یک باشنده هوشیاری در کاره که داره هر لحظه طبل جنگ را به صدا در میاره. طبل جنگ اتفاقات هر لحظه است که بصورت فکری، همین لحظه در ذهن ماست، یا بصورت یک چالشی در محیط اطراف ماست. حالا مولانا ما را داره به این مطلب آگاه می‌کنه که در لحظه که در جنگ هستی، آیا می‌خواهی فقط یک بارکش و حمل‌کننده دردها و رنجش‌ها و غیره باشی، یا اینکه می‌خواهی یک اسب تیز روی باشی که با تسلیم به مرکز عدم، حمله می‌کنه به من‌ذهنی و صف شکنی می‌کنه و جلو می‌ره و انرژی‌های نهفته خودش را در ذهن من دار پس می‌گیره.

می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی  
تا بزنی گردنِ کافرِ اَبخازی

بازی شیران مَصفاف، بازی روبه گریز  
روبه با شیرِ حق کی کند انبازی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

حالا در این جنگ، این هوشیاری آگاه به ذهن هم می زنه، شناسایی می کنه و هم می خوره، درد هوشیارانه را می کشه. چرا که هوشیاری آگاه شده همچون یک شیر در لحظه بازی می کنه. از شناسایی هم هویت شدگی ها ترسی نداره. بازی روباه گونه نمی کنه که مرکز دردها را نگه داره و با دیدن یک هم هویت شدگی پا به فرار بگذاره.

گرمِ روان از کجا، تیره دلان از کجا؟  
مروزی اوفتاد در ره با رازی

عشق عجب غازیست، زنده شود زو شهید  
سر بینه، ای جان پاک، پیش چنین غازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

مولانا نکته جالبی را یاد آوری می‌کند که در راه تبدیل شدن این من‌ذهنی همچنان همراه هوشیاری خواهد بود، در ترازوی زندگی مدتی جو همراه زر خواهد بود. ولی این به این معنا نیست که جو ارزش طلا را پیدا کرده. برعکس این همراهی برای هر چه بیشتر شناخته شدن ارزش خودمان، طلا هست. چرا که عشق یک جنگجوی شناسنده است که از شناسایی هم هویت شدگی‌ها ترسی ندارد و به دنبال زنده شدن، پس ای جان پاک، ای هوشیاری که در تله ذهن گیر افتادی، سر این من‌ذهنی را بده و:



چون ملایک گو که: لا علم لنا  
یا الهی، غیر ما علمتنا

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چرخ تن دل سیاه، پُر شود از نور ماه  
گر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

مُطرب و سُرنا و دَف، باده برآورده کف  
هر نفسی زان لطف آرد غمازی

ای خُنک آن جان پاک، کز سر میدانِ خاک  
گیرد زین قلبگاه، قالب پردازیی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

این تن دل سیاه، این هوشیاری به تله افتاده زمانی تبدیل میشه که اون هوشیاری بالاتر اراده کنه. این رقص زنده شدن و ساز و آواز، فاش شدن اسرار زندگی در هر انسان آگاه شده بکار می افته، که ما یقین کنیم که این من ذهنی نیستیم و از این جنس قلبی قالب شده، خارج بشویم و خود را لایق هدیه خداوند که همان زنده شدن و تبدیل شدن هست بدانیم.

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را  
آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶

با تشکر فریده از هلند




خانم زهرا از مشهد



با سلام و سپاس از همه عزیزان بابت پیامهای بی نظیر و بیدار کننده

غزل شماره ۳۰۱۳ و برنامه پر بار ۸۷۱

یار در آخر زمان کرد طرب سازی   
باطن او جد جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

وقتی که از زمان روانشناختی گذشته و آینده بیرون می آیی و در این لحظه قرار می گیریم یار (خدا) برای ما طرب سازی کرده و غرق در شادی می شویم. حس امنیت، هدایت، قدرت، عقل ما از آن فضای گشوده شده می آید. آنچه اهمیت دارد و جدی است زنده شدن ما به حضور و عدم کردن مرکزمان است و زیاد و کم شدن همانیدگی ها ظاهر است و بازی قضا است.

🌿 جمله عشاق را یار بدین علم کشت  
تا نکند هان و هان جهل تو طنازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

عاشقان را خدا با علم آخر زمانی، علم طرب کشت. ما با مرکز همانیده و می دانم در جهل افتاده و دلربایی  
می کنیم.

🌿 در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد  
کز حرکت یافت عشق، سر، سراندازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

اجازه بده چهار بعدت را فضای گشوده شده به حرکت در آورد، و آب روانی که از آن فضا می‌آید و حاوی برکت و شادی بی‌سبب است بر جانت بریزد، تا تو سالم بمانی. در من ذهنی این آب حیات یخ زده و جریان ندارد.

در فضای عدم است که ما معنی عشق واقعی را می‌فهمیم و می‌دانیم باید سر من ذهنی را بیندازیم، و درد نداشته باشیم، و با عینک‌های خشم، ترس، نگرانی، کینه و اضطراب به جهان نگاه نکنیم.

🌿 جنبش جان کی کند، صورت گرمابه‌یی؟  
صف شکنی کی کند اسب گدا غازیی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

من ذهنی با نقش هایش نمی‌تواند جان اصلی ما را به جنب و جوش در آورده و صف شکن باشد، چون مرتب از این فکر به آن فکر می‌پرد. پس حرکت و جنبش جان و صف شکنی با مرکز عدم و فضای گشوده شده امکان پذیر است.



🌿 طبل غذا کوفتند، این دم پیدا شود  
جنبش پالانی، از فرس تازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

هر لحظه طبل جنگ با همانیدگیها از طریق فضاگشایی و تسلیم از طرف زندگی نواخته می شود، باید به خودمان نگاه کنیم و ببینیم آیا ما در این جنبش اسب پالانی هستیم یا اسب تازی، اگر اشتیاق به حرکت در راه زنده شدن به خدا را داریم و به همانیدگیها با خرد زندگی حمله می کنیم اسب تازی هستیم.

اگر کار را به تاخیر انداخته و فضاگشایی نکرده و تسلیم نمی شویم و همانیدگیها را با خود حمل می کنیم اسب پالانی هستیم.

می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی  
تا بزنی گردن کافر ابخازی

بازی شیران مصاف، بازی روبه گریز  
روبه با شیر حق کی کند انبازی؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

مانند شیر باش، هم بزن، هم بخور، شجاع باش، بپذیر همانیدگی داری، فضا را باز کن، تسلیم شو؛  
مرکزت را عدم کن و ناظر من ذهنیت باش، مانند شیر شجاعانه پرهیز کن و صبور باش تا  
همانیدگی هایت بیفتد و به او زنده شوی.


مانند روباه نباش و فرار نکن، من ذهنی روباه صفت است و هیچ وقت اشتباهش را نمی پذیرد، معنی  
پذیرش و تسلیم را نمی داند. برای همین هم من ذهنی و حضور در یک جا جمع نمی شوند و انسانهایی که  
من ذهنی دارند نمی توانند انسانهای به حضور رسیده را درک کنند.

گرم روان از کجا، تیره دلان از کجا؟  
مروزی اوفتاد، در ره با رازی

عشق عجب غازیست، زنده شود زو شهید  
سربنه، ای جان پاک، پیش چنین غازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

انسانهای به حضور رسیده با مرکز عدم کجا و انسانهای من ذهنی با مرکز هم هویت شده با مقاومت و قضاوت کجا؟ عشق یعنی یکی شدن با خدا، وقتی با خدا یکی شویم و به من ذهنی بمیریم دوباره به زندگی زنده شده و شادی بی سبب را تجربه می کنیم. این جان پاک و عاشق است که در برابر جنگجوی عشق تسلیم می شود.

چرخ تن دل سیاه، پر شود از نور ماه   
گر کند آن آفتاب، مرحمت آغازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

اگر این لحظه در برابر اتفاقات فضاگشایی کرده و تسلیم باشیم، آن آفتاب و نور خدایی لطف و مرحمتش را به زندگی مان جاری می‌سازد و مرکز همانیده و پر از درد و دل سیاه ما را پر از برکت، نور و روشنایی و خرد ایزدی می‌کند.

مطرب و سرنا و دف، باده بر آورده کف  
هر نفسی زان لطف، آرد غمازی

ای خنک آن جان پاک، کز سر میدان خاک  
گیرد زین قلب گاه، قالب پردازایی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

از مرکز عدم انسان به حضور رسیده مرتب طرب و شادی به این جهان می‌ریزد و هر لحظه می‌ناب از طرف  
خدا دریافت کرده، هم خودش از آن بهره می‌برد و هم تمام جهان را سیراب می‌کند.

خوش به حال آن کسی که جان همانیدگی‌هایش را بریزد و به جان زنده زندگی زنده شده و قلبش با مرکز عدم  
به تپش درآید.

-با احترام: زهرا از مشهد



خانم ناردانا



با عرض سلام و خدا قوت خدمت جناب شهبازی نازنین و اعضای محترم گنج حضور،  
برداشتی که از برنامه ۸۶۷ انجام شده را خدمتان ارائه می‌کنم:

عقل من ذهنی نمی‌تواند راه به سوی خدا پیدا کند و ما را به مقصود نمی‌رساند. ما در ذهن با معیارهای ذهنی  
اندازه می‌گیریم که چقدر به حضور زنده شده‌ایم، اینها همه تجسمات ذهنی است.

چنان گشت و چنین گشت چنان راست نیاید  
مدانید که چونید بدانید که چندید

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۸

یعنی با ذهنمان می‌گوییم اونطوری بشه اینطوری می‌شه و علت‌های ذهنی با ابزارهای ذهنی پشت سر هم می‌چینیم. هر چیزی که فکر می‌کنیم، با نظر خدا راست نمی‌آید. با ذهن معنویت خودتان را اندازه نگیرید، باید مرتب فضا را باز کنیم و اجازه دهیم خداوند بر روی ما کار کند. ما در ذهن فکر می‌کنیم معنویت مان کامل است معشوق از ما می‌خواهد که فضا را باز کنیم تا هوشیاری مان عوض شود و در ذهن نماییم.



ترک جلدی کن کزین ناواقفی  
لب ببند الله اعلم بالخفی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن، یعنی ترک گستاخی کن اینقدر گستاخ نباش و عقل ذهنت را بکار نگیر تو باید فضا را باز کنی و ساکت باشی و مرتب ذهنت را خاموش کنی فقط خداوند است که به امور پنهان آگاه است خداوند می‌داند چگونه به خودش زنده شویم.

چرا پیغام زندگی را نمی‌شنویم؟ چون هوش ذهنی ما بند شده، هوش ذهنی ما پنبه گوش عدم شنو ما شده، با فضاگشایی این پنبه برداشته می‌شود.

گفتا تو کم ز خاری کز انتظار گل‌ها  
در خاک بود نه مه از خار تا به گردن

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۸

تو کمتر از خاری؟ که نمی‌توانی صبر کنی. خار مدتی در خاک صبر می‌کند تا گل دهد تو چگونه نمی‌توانی فضا را باز نگه داری تا گل حضورت شکفته شود؟ مگر نه اینکه در شکم مادرت نه ماه صبر کردی تا به صورت انسان کامل در آمدی چطور الان نمی‌توانی؟

صبر کن تا به حضور برسی.

چونکه قسام اوست کفر آمد گله  
صبر باید صبر مفتاح الصلّه

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۵۸

تقسیم کننده خداست اگر گله کنیم کفر است. گله می کنیم چرا زودتر به حضور نمی رسیم؟ به فلانی داده شده به من داده نشده است. گله روی زندگی را می پوشاند، صبر کلید لطف و بخشش خداوند است. باید با تیشه صبر و شکر تراشیده شویم تا به حضور برسیم.

ولا يلقاها الا الصابرون

جز شکیبایان آن را نیابند.

—قرآن کریم، سوره قصص، آیه ۸۰

شکیبایان یعنی صبرکنندگان. باید صبر کنیم و اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم مقاومت و قضاوت نکنیم، تن بدهیم به قضا و کن فکان خداوند تا از طریق عنایت و جذبه ما را درست کند. در من ذهنی عجله داریم زودتر به حضور برسیم. یک نهال را که می‌کارید باید چند سال بگذرد تا درخت بالغ شود و میوه دهد. چطور ما توقع داریم بدون کار روی خودمان به حضور برسیم؟

—ناردانا




خانم سارا از شیراز




با سلام

دیوان شمس غزل ۵۹۲ برنامہ ۸۷۰ گنج حضور

اگر چرخ وجود من از این گردش فرو ماند   
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند


-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

اگر چرخ وجود انسان که در اصل باید به وسیله خود زندگی بگردد در اثر همانیدگی با فرمهای ذهنی، از درون و بیرون از گردش درست فرو مانده، در صورت فضاگشایی، پرهیز، صبر، شکر و رضا آن که کائنات را می گرداند در این لحظه با خرد و قدرتش، همانیدگیها را از درونم برداشته، و همه و همه فرو خواهند ریخت و هشیاری مرا تبدیل کرده، مرکز را عدم و چهار بعدم را اداره می کند و چرخ زندگی مرا می گرداند.

اگر این لشکر ما را، ز چشم بد شکست افتد   
به امر شاه لشکرها از آن بالا فرو آید

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

اگر این لشکر ما انسانها، که با دید بد، چشم من ذهنی پیدا کردند و انرژی بد ساطع می کنند و با ارتعاش درد به خود و دیگران صدمه می زنند از چشم بد من ذهنی شکست بخورند یعنی از زندگی جدا شوند، با فضاگشایی به امر خداوند، با قضا و کن فکان، لشکرهای آسمانی یعنی عقل، هدایت، حس امنیت، قدرت، شادی بی سبب، نیروی شفابخش زندگی، عشق، لطافت و زیبایی، و هزاران برکت از آن بالا فرو آمده و کمکهای خداوند می رسد تا دوباره به زندگی وصل شوند.

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران   
بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

اگر باد زمستانی با انرژی پژمرده کننده ساطع شده از باتلاق من ذهنی، باغ مرا ویران کند یعنی چهار بعدم خراب شود و افسرده شوم، اما بهار شهریار من که خزان ندارد و هر لحظه بهار است، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز به صورت هشیارانه لحظه به لحظه به زندگی من آمده و داد دل مرا می گیرد. و این عدل خداوندی نیست که ما با تشکیل من ذهنی انرژی بد بفرستیم و زندگی خود و دیگران را خراب کنیم، این انصاف نیست عدل خداوند زمانی برقرار می شود که من ذهنی به طور کلی متلاشی شده و فضای باز شده تمام درون ما را بگیرد.

یعنی خداوند دائما منتظر است تا ما با فضاگشایی و باز نگه داشتن آسمان درونمان، به او زنده شده و اشتباهاتمان را بپذیریم تا بهار حضورش را به ما بدهد.



شمار برگ، اگر باشد یکی فرعون جباری   
 کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

اگر به تعداد برگهای عالم، فرعون یعنی انسان من ذهنی باشد کف دستان موسی، فضای گشوده شده، انسانهای زنده شده به حضور، آن انرژی زنده کننده زندگی، به عبارتی آن باد بهاری به زندگی ما، هر فرعون یعنی هر انسان من ذهنی را سر جای خودش می نشانند. منظور اینست که هیچکس نباید فکر کند که من روی خودم کار می کنم و درونم را پاک می گردانم، این همه فرعون در جهان هست و اینها خراب می کنند و زحمت من هیچ نتیجه ای ندارد.


حضرت مولانا در این بیت می فرماید: حتی اگر به تعداد برگ درختهای جهان هم فرعون در جهان باشد این انرژی پخش شده از کف دستان موسی ها یعنی انسانهای زنده به بی نهایت خدا، می توانند آن نیروی شفابخش را به جهان بیاورند. یعنی به من های ذهنی نشان می دهد که در حالیکه مشغول خراب کاری هستند، عارفان یعنی انسانهای زنده شده ای که مرکزشان عدم هست اینها در حال آباد کردن جهان هستند.

متربسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل  
که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

دلت را از سختی‌هایی که من ذهنی بر حسب همانیدگی‌ها ایجاد کرده و ما را می‌ترساند که همانیدگی‌ها یعنی این (پارک ذهنی) را از دست بدهیم یا بدست نیاوریم نترسان که ترس عمده ترین هیجان من ذهنی ست. می‌گوید دلت را نترسان که سختی‌های این منزل از دید غلط من ذهنی ایجاد می‌شود و دیدن از طریق همانیدگی‌هاست که راه را دشوار می‌سازد.


وقتی فضا را باز می‌کنیم آبی از طرف زندگی می‌آید. این آب چشمه حیات است، این انرژی زنده کننده زندگی، این شادی بی‌سبب که هدایای ایزدبست هرگز انسان را نمی‌میراند و یا پژمرده نمی‌کند. هر موقع فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنیم از جنس خدا می‌شویم و ترس از بین می‌رود. چون خدا ترس ندارد و این شیطان است که ترس دارد و هر موقع بترسی از جنس شیطان می‌شوی.

رایناکم رایناکم و اخرجنا خفایاکم   
فان لم تنتهوا عنها، فایانا و ایاکم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

«شما را دیدیم، شما را دیدیم و آنچه را که نهان کرده بودید بیرون آوردیم، اگر از آن باز نایستید، مائیم و شما»

چون مرکز را عدم کردیم، خداوند ما را دید و آنچه را که نهان کرده بودید یعنی دریای معرفت، آن دره‌های خرد در فضای یکتایی که زیر فکرهای ما بود بیرون آوردیم و زندگی آن چیزی را که نهان کرده‌ایم یعنی آن دره‌های خرد را در فضای یکتایی، با فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه و اقرار به الست بیرون می‌آورد یعنی ما در حلقه میقاتیم و خداوند ما را ملاقات می‌کند و اگر این کار را ادامه دهیم و باز نایستیم در این صورت ما با او یکی هستیم.

و ان طفتم حوالینا و انتم نور عینانا   
فلا تستیاسوا منا، فان العیش احیاکم

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

اگر گرداگرد ما طواف کنید، در حالیکه نور چشم مائید از ما نومید نشوید که این عیش یعنی شادی بی سبب و خرد شما را زنده می گرداند.

زندگی خطاب به انسان می گوید: گرداگرد ما طواف کنید. فقط به گرد من بگردید با فضاگشایی و مرکز عدم، نه به گرد چیزهای بیرونی و همانیدگی ها. در حالیکه نور چشم من و نور هشیاری نظر هستید.

از ما ناامید نشوید، من بی نهایت عنایت و لطف هستم ... و صبر کنید و شکر که چشمه این شادی بی سبب را من باز می کنم و با این عیش یعنی شادی بی سبب، نشاط و خرد زندگی، شما را زنده خواهیم کرد. پس هر لحظه باید دور او بگردیم تا او زندگی مان را سامان ببخشد.

شکسته بسته تازی‌ها، برای عشق بازی‌ها  
بگویم، هر چه من گویم، شاهی دارم که بستاند

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

حضرت مولانا به ما می‌گوید: شکسته بسته به زبان عربی، سخن می‌گویم در موقع عشق بازی با خدا و خودم را هر جور و به هر زبانی بیان می‌کنم. چرا که من شاهی دارم که قبول می‌کند.

بنابراین به جای اینکه دنبال کمال گرایی برویم و پندار کمال داشته باشیم در حالت فضاگشایی هر طور که خودمان را بیان می‌کنیم، بیان کنیم و خودمان را ملامت و رد نکنیم.

بیان خرد به هر زبان و گفتاری اهمیت ندارد. شما شکسته بسته هر جور بیان می‌کنید، با فضاگشایی در موقع عشق بازی با خدا که یکی شدن با اوست بیان کنید که خداوند با هر زبان و گفتار و هر نوع بیانی شما را می‌پذیرد.

🌸 چو من خود را نمی‌یابم، سخن را از کجا یابم؟  
همان شمعی که داد این را، همو شمعم بگیراند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲

وقتی من خودم در فکرها و دردها گم شده‌ام، تا خودم را پیدا نکنم و او در من زنده نشود و در این لحظه قائم نشوم به روی ذاتم که بی‌نهایت و ابدیت خداست، سخن را پیدا نخواهم کرد و زندگی به گوشم نخواهد گفت. تنها زمانی خودم را پیدا می‌کنم که فضا را در اطراف اتفاقات، بی‌نهایت باز کنم و گشوده نگه دارم بدون هیچ مقاومت و قضاوتی تا هیچ همانیدگی نماند.

ما در فکرها و همانیدگی‌ها گم شده‌ایم، و تا زمانی که گم باشیم سخن حقیقی که سخن خداست را نخواهیم یافت و او نمی‌تواند خودش را از طریق ما بیان کند.

پس همان شمعی که ما را به صورت همانیدگی درآورده، همان مرکز ما را عدم خواهد کرد و متوجه خواهیم شد که دیگر از جنس زندگی شده‌ایم. بنابراین در صورت لا کردن قضاوت و مقاومت و فضاگشایی او خود شمع حضور مرا روشن و شمع من ذهنی و همانیدگی مرا می‌گیرد.



با سپاس و قدردانی از پدر معنوی مهربان و بزرگوارم آقای شهبازی و همیاران عزیز گنج حضور 🙏

سارا از شیراز



آقای حسام از مازندران





برنامه ۸۷۱، غزل ۳۰۱۳ دیوان شمس مولانا

یار در آخر زمان کرد طرب سازی  
باطن او جدِ جد، ظاهر او بازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

زندگی این لحظه، دقیقاً همین لحظه به وسیله اتفاقی می خواهد برقصد؛ مانند موجی که هر لحظه به ساحل می رسد هر نقشی که روی شنها کشیده باشی پاک می کند و نقشی دگر می زند. اگر بایستد دنیا و فرمها و وضعیتها می گندد و پر از نقشهای آزاردهنده و شلوغ خواهد شد.

درست مانند افسانه من ذهنی و ذهن شلوغ ما که پر شده است از مسائل حل نشده و فکرها و باورهای زنگ زده که شهامت رها کردنشان را نداریم.

زندگی علاوه بر تغییر فرمها و تازه کردن آنها به دنبال کار کردن روی مرکز ما هم هست. این حقیقت اصلی زندگی ست و خداوند بسیار در این کار جدی ست اما این حقیقت مبارک در بیرون و با دید ذهن به صورت چالش های مزاحم و یا بعضی به صورت شانس و یا پاداش زرنگی من ذهنی توهم می شود؛

بعضی لذت بخش و همراه با جایزه... و بعضی دشوار، آزاردهنده و همراه با جریمه و تنبیه.

اما حقیقت جدی زندگی این است که اتفاقات آمده اند تا نظم پارکی ذهن را بر هم بزنند.

ما در تمام طول عمر مشغول همین ظاهر و بازی هستیم و از باطن کار که همراه شدن با موسیقی عشق و رقص فرمها با قدرت و اراده زندگی ست غافل شده ایم.

جمله عشاق را یار بدین علم گُشت  
تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنّازی

در حرکت باش از آنک، آبِ روانِ نَفَسُرد  
کز حرکت یافت عشقِ سرِ سراندازی

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۰۳

عاشقان کسانی هستند که از راز این باطن آگاه شده‌اند. آنها حقیقت زندگی را دریافته‌اند و با زندگی در گُشتن و محو کردن این توهمِ بازی پرداز همراه گشته‌اند و از جهلِ عقلِ جزوی خلاص شده‌اند.

عاشقانی که موازی با زندگی با آهنگِ تکاملِ او در رقصِ رضایت و طرب همراه گشته‌اند.


مولانا می‌گوید کارِ آنان را عبرت و الگوی خود ساز و با تسلیمی رضایتمندانه و با فضاگشایی در حرکت باش تا راکد و بی‌روح نشوی. اینگونه می‌توانی به مقصد بررسی، نه با ذهن، بلکه این خودِ زندگی ست که تو را به سوی خود می‌برد.

—ارادتمند شما، حسام از مازندران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**